



تاریخ و ادبیات ایران

شاهنامه ابومنصور

دکتر محمد رفیعی



نشرنی

سرشناسه: دهقانی، محمد، ۱۳۴۴ -
عنوان و نام پدیدآور: شاهنامه ابومنصوری: تاریخ و ادبیات ایران.
مشخصات نشر: تهران، نشر نی، ۱۳۹۴.
فروست: تاریخ و ادبیات ایران، ۳.
مشخصات ظاهری: ۴۸ ص.
شابک: 978-964-185-419-7
وضعیت فهرست‌نویسی: فپای مختصر
یادداشت: فهرست‌نویسی کامل این اثر در نشانی:
<http://opac.nali.ir> قابل دسترسی است.
عنوان دیگر: تاریخ و ادبیات ایران.
شماره کتابشناسی ملی: ۳۷۹۶۷۳۱

قیمت: ۶۰۰۰ تومان



نشر ملی

تاریخ و ادبیات ایران

۳

شاهنامه ابومنصور

دکتر محمد دهقانی

دستیار پژوهش نسرين خسروی

ویراستار فرشاد مزدرانی

چاپ اول تهران، ۱۳۹۴

تعداد ۱۵۰۰ نسخه

لیتوگرافی باختر

چاپ اکسیر

ناظر چاپ بهمن سراج

تمامی حقوق این اثر محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن کلاً و جزئاً،

به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی)

بدون اجازه‌ی مکتوب ناشر ممنوع است.

شابک ۹۷۸ ۹۶۴ ۱۸۵ ۴۱۹ ۷

www.nashreney.com

معرفی مجموعه

مجموعه تاریخ و ادبیات ایران برای کسانی نوشته شده است که به تاریخ فرهنگی و ادبی ایران علاقه‌مندند و می‌خواهند برگزیده‌ای از بهترین شاهکارهای ادبی ایران را همراه با شرح و تفسیر لازم به زبانی ساده و روشن بخوانند و بدانند که این شاهکارها در کدام فضای تاریخی پدید آمده و متقابلاً چگونه بر آن تأثیر نهاده‌اند. این مجموعه صرفاً تاریخ و ادبیات ایران پس از اسلام را در بر می‌گیرد و می‌کوشد تاریخ ادبی ایران را در پیوند با تاریخ عمومی جهان ببیند و به تحولات فکری و فرهنگی کشورها و اقلیم‌هایی هم که به نحوی با ایران در ارتباط بوده‌اند اشاره کند و به این ترتیب گستره‌ای روشن‌تر برای مقایسه تاریخ و ادبیات ایران و جهان پدید آورد. نخستین سلسله این مجموعه شامل بررسی زندگی و آثار پندجاه شاعر و نویسنده و متفکر تا پایان قرن هفتم هجری (سیزدهم میلادی) است.

فهرست

مقدمه ۹

مقدمه شاهنامه ابومنصوری و شرح آن

مقدمه شاهنامه ابومنصوری ۲۵

آغاز داستان ۳۳

اولاً نسب ابومنصور عبدالرزاق ۴۰

و نسب ابومنصور المَعمری ۴۲

منابع ۴۷

مقدمه

آخرین پادشاه ساسانی، یزدگرد سوم، در سال ۳۱ ق/ ۶۵۲ م در مرو کشته شد و با مرگ او سلطه اعراب بر قلمرو گسترده ساسانیان به مرور افزایش یافت، چنانکه تا پایان قرن اول هجری بسیاری از مردمان ایران از کیش اصلی نیاکان خود، یعنی آیین زرتشتی، دست شسته و مسلمان شده بودند. فرزندان بزرگان و آسواران و سپاهسالاران ساسانی اینک با نام‌ها و القاب عربی به خدمت خلفا و فرمانروایان عرب درآمده بودند و چنین به نظر می‌رسید که به‌راستی دلبسته اسلام و خواستار گسترش هرچه بیشتر آن‌اند.

با این همه، درخت فرهنگ دیرینه و پرشکوه عصر ساسانی تناورتر و ریشه‌ورتر از آن بود که سیل سهمگین سلطه عرب بتواند آن را به یکباره از پای دراندازد. بسیاری از ایرانیان، با این‌که دل‌سپرده اسلام یا به‌ظاهر پیرو آن شده بودند، یاد نیاکان خود را همچنان گرامی

می داشتند و می کوشیدند که عناصر مهم فرهنگ مادری خود را حفظ کنند و در برابر اعراب از هویتی متمایز برخوردار باشند. در این میان، عده‌ای هم راه افراط پیمودند و در واکنش به نژادپرستی اعراب، منکر همه ارزش‌ها و فضایی شدند که احیاناً در فرهنگ عربی دیده می‌شد. این عده که بعدها به شعوبیه^۱ شهرت یافتند خود را از نسل پادشاهان ساسانی و وارث آنها می‌شمردند و به اعراب طعنه می‌زدند که سوسمارخور و گوسفندچران‌اند.^۲

خطاست اگر تفکر شعوبی را اندیشه‌ای همانند ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی به‌شمار آوریم که مفهومی امروزی است و تبار آن حداکثر به قرن نوزدهم میلادی می‌رسد. شعوبیه در روزگاری می‌زیستند که

۱. «شُعَب» در عربی به معنی «قبیله بزرگ» و «شُعوب» جمع آن است. در یکی از آیات قرآن آمده است که «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ» (حجرات، ۱۳). شعوبیه به این آیه استناد می‌کردند تا ثابت کنند که از نظر خدا هیچ قوم و قبیله‌ای بر دیگران برتری ندارد، لیکن خود در مقابل عرب‌ها به نژاد و خاندان و نیاکان خویش تفاخر می‌کردند و اعراب را حقیر می‌شمردند.

۲. چنان‌که ابراهیم بن ممشاد اصفهانی، معروف به متوکل، که از شعرای عرب زبان قرن سوم هجری و ندیم متوکل عباسی بود، خطاب به اعراب می‌گوید:

فَقُودُوا إِلَىٰ أَرْضِكُمْ بِالْحِجَازِ لِأَكُلِ الْقُتْبَابِ وَرَعَى الْفَسَمِ

(بازگردید به سرزمین خود در عربستان تا سوسمار بخورید و گوسفند بچرانید).
پژواک همین تفکر شعوبی را حدود ۱۵۰ سال بعد در این دو بیت شاهنامه فردوسی نیز می‌یابیم:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را به جایی رسیدست کار
که تاج کیانی کند آرزو نفو بر تو ای چرخ گردون تفو
برای اطلاع بیشتر، بنگرید به صفا، ۱۳۸۰، ج ۱، صص ۲۵-۲۹.

مفهوم ملت (nation) هنوز پدید نیامده بود و انسان‌ها خود را در قالب قوم و قبیله و خاندان و یزده‌ای که وابسته آن بودند بازمی‌شناختند. از این رو محرک نهضت شعوبیه نه آگاهی ملی بلکه واکنشی نژادی و مفاخره‌آمیز در برابر برتری جویی اعراب بود.

به هر تقدیر، این واکنش آن قدر قدرتمند بود که پیوستگی فرهنگی ایرانیان را پس از فروپاشی سامان سیاسی و عقیدتی ساسانیان حفظ کند و نگذارد که جامعه ایرانی به تدریج در فرهنگ و زبان عربی تحلیل رود و ماهیت مستقل خود را به کلی از دست بدهد.

در نیمه اول قرن دوم هجری که امویان بر اثر قیام ابو مسلم خراسانی مضطرب شدند و عباسیان جای ایشان را گرفتند، ایرانیان توانستند به دربار خلفای عباسی راه یابند و مشاغل مهمی را بر عهده گیرند. عباسیان البته هیچگاه به این خادمان بیگانه اعتماد نکردند و بسیاری از آنها را با کینه‌توزی و خشونت هولناک از میان بردند. یکی از مشهورترین آنها عبدالله بن مقفع بود که به فرمان منصور عباسی و به دست حاکم کینه‌توز بصره، سفیان بن معاویه مَهَلَبی، به شیوه‌ای فجیع کشته شد؛ «بدین گونه که دست‌ها و پاها را یکایک بریدند و در پیش چشمش در تنوری گذاخته انداختند و در آخر باقی جثه او را به تنور افکندند» (مصاحب، ۱۳۸۰، ج ۲، ص ۱۶۷۴). این مقفع به هنگام مرگ فقط ۳۶ سال داشت و با این حال از بزرگ‌ترین نویسندگان و مترجمان زبان عربی بود. مشهورترین اثر ابن مقفع کلیله و دمنه نام دارد که وی آن را از پهلوی به عربی ترجمه کرد. این ترجمه خوشبختانه برجای مانده است و از شاهکارهای مسلم ادبیات عرب

به شمار می رود. اما از دیگر اثر مهم او، یعنی ترجمه خدای نامه، هیچ نشانی در دست نیست.

خدای نامه، که در پهلوی خوتای نامک خوانده می شد، شرح زندگی و کردار پادشاهان ایرانی، از کهن ترین ادوار اسطوره ای تا عصر ساسانیان، بود. در زبان پهلوی «شاه» را «خوتای» (خدا) می نامیدند و خدای نامه بیانگر همان معنایی بود که در زبان فارسی به آن شاهنامه می گویند.

چنان که از منابع مختلف عربی برمی آید، ترجمه ابن مقفع از خدای نامه به سیرالملوک یا سیر ملوک الفرس معروف بوده است. سیرالملوک هم ظاهراً مانند کلیله و دمنه به زودی در جهان عرب شهرت یافت و شاعران عرب را بر آن داشت که در آثار خود از پادشاهان پیشین ایران سخن برانند و به سرگذشت آنها اشاره کنند (تقی زاده، ۱۳۸۹، صص ۷۷-۷۸).

ابن مقفع را می توان به این اعتبار نخستین نویسنده بزرگی دانست که کوشید نام و یاد پادشاهان عجم را زنده نگه دارد. سیرالملوک او البته در تصاریف زمان از میان رفت، ولی خود نقطه آغاز نوشته هایی بود که پس از ابن مقفع و شاید به پیروی از او پدید آمدند و معمولاً «سیر ملوک الفرس» یا «تاریخ ملوک الفرس» نامیده می شدند.

۱. حمزه اصفهانی که در نیمه قرن چهارم هجری درگذشته و در زمان تدوین شاهنامه ابومنصوری هنوز زنده بوده است در تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء تأکید می کند که چندین کتاب عربی از نویسندگان مختلف دیده که همگی عنوان سیر ملوک الفرس یا تاریخ ملوک الفرس را بر خود داشته اند (حمزه بن حسن اصفهانی، ۱۳۶۷، ص ۷).

وجود همین کتاب‌های عربی بود که سرانجام بعضی از بزرگان عصر سامانی را به این فکر انداخت که شاهنامه‌هایی به زبان فارسی تصنیف کنند. در همان نیمه نخست قرن چهارم هجری، همزمان با فراهم آمدن شاهنامه ابومنصوری و شاید کمی پیش از آن، شاعر مشهور دوره سامانیان، ابوالمؤید بلخی، شاهنامه‌ای منثور فراهم آورده بود. با این که شاهنامه ابوالمؤید در زمان خود او از اعتبار زیادی برخوردار^۱ و دست کم تا قرن ششم نیز محل مراجعه و استناد تاریخ نگاران بوده است، در دوره‌های بعد، گویا بر اثر شهرت و نفوذ شاهنامه فردوسی، به همان سرنوشت شاهنامه ابومنصوری گرفتار آمده و به ورطه فراموشی افتاده است.

ابوریحان بیرونی در الآثار الباقیه از شاهنامه دیگری یاد می‌کند که نویسنده آن شاعر ناشناخته‌ای است به نام ابوعلی محمد بن احمد بلخی (ابوریحان، ۱۳۹۲، ص ۱۲۴). این شاهنامه هم بی تردید در همان دوره سامانیان - احتمالاً بعد از شاهنامه ابومنصوری در نیمه دوم

۱. از سخن بلعمی در ترجمه‌ای که از تاریخ طبری به دست داده پیدا است که شاهنامه ابوالمؤید بلخی در نیمه قرن چهارم از اعتبار کامل برخوردار و محل مراجعه مورخان بوده است. بلعمی در شرح نام و نسب خاندان رستم می‌گوید: «و حدیث‌ها در اخبار ایشان بسیار گوید ابوالمؤید بلخی به شاهنامه بزرگ اندر» (بلعمی، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۹۳).

۲. صاحب مجمل التواریخ که کتاب خود را در سال ۵۲۰ ق نوشته است از «نثر ابوالمؤید» سخن به میان می‌آورد (مجمّل، ص ۳). مؤلف تاریخ سیستان هم از کتاب گرشاسپ ابوالمؤید بلخی یاد و اندکی از آن را هم نقل می‌کند که به احتمال قوی بخشی از همان شاهنامه ابوالمؤید است (بنگرید به صفاء، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۶۱۲).

قرن چهارم هجری - تدوین شده بود و، چنانکه از گزارش ابوریحان برمی آید، کتابی معتبر و مستند به روایت‌های مکتوب بوده است (صفاء، ۱۳۷۸، ص ۱۱۶). از این شاهنامه و نویسنده آن هم متأسفانه جز همین اشاره ابوریحان اطلاع دیگری در دست نیست.

پس از ابوریحان، ابومنصور ثعالبی در نخستین سال‌های قرن پنجم هجری در قُرَر ملوک القُرس و سَیَرهم از شاهنامه‌ای یاد می‌کند که مسلماً شاهنامه فردوسی نیست، زیرا سخن ثعالبی درباره اشکانیان با آنچه فردوسی در این باره آورده متفاوت است و همین معلوم می‌کند که مأخذ او کتابی غیر از شاهنامه فردوسی بوده است (بنگرید به ثعالبی، ۱۳۶۸، صص ۱۷۲ و ۲۸۵). بعید نیست که مقصود ثعالبی هم از شاهنامه همان کتابی باشد که به همت ابومنصور عبدالرزاق طوسی فراهم آمده و به شاهنامه ابومنصوری شهرت یافته است.

از شاهنامه ابومنصوری آنچه برجای مانده فقط مقدمه‌ای چند صفحه‌ای است که اینک گه‌ن‌ترین نمونه نشر فارسی به شمار می‌رود. بانی آن ابومنصور محمد بن عبدالرزاق، یکی از سپاهسالاران سامانی، بود که به گفته گردیزی، مورخ قرن پنجم هجری، «مردی پاکیزه بود و رسم‌دان و نیکو عشرت و اندر او فعل‌های نیکو فراوان بود» (گردیزی، ۱۳۲۷، ص ۳۴).

آنچه درباره ابومنصور عبدالرزاق می‌دانیم این است که او ظاهراً در حدود سال ۳۳۴ ق/ ۳۲۴ خ از جانب ابوعلی احمد بن محتاج چغانی حاکم نیشابور بود و در شورش‌هایی که این ابوعلی بر ضد نوح بن منصور سامانی (ح: ۳۳۱-۳۴۳ ق/ ۳۲۱-۳۳ خ) برانگیخت او را یاری

کرد. ولی از سامانیان شکست خورد و به ری و آذربایجان گریخت. سرانجام با پادشاه سامانی عبدالملک بن نوح (ح: ۳۴۳-۳۵۰/۳۳۳-۳۴۰ خ) از در دوستی درآمد و به طوس بازگشت و در سال ۳۴۹ ق/ ۳۳۹ خ به سپاهسالاری خراسان رسید. لیکن چندان در آن مقام نپایید زیرا امیر سامانی اندکی بعد او را برکنار کرد و فرمایده ترک الپتگین را به جای او برگماشت.

ابومنصور دیگر بار از سامانیان کناره گرفت و به آل‌بویه پناهنده شد. وشمگیر زبیری (ح: ۳۲۳-۳۵۷ ق/ ۳۱۴-۳۴۷ خ)، حاکم گرگان، که در آن زمان متحد سامانیان بود، توطئه‌ای تدارک دید و هزار دینار برای پزشکی به نام یوحنا فرستاد و این پزشک در سال ۳۵۰ ق/ ۳۴۰ خ به ابن عبدالرزاق زهر خوراند و او را کشت (میثمی، ۱۳۹۱، صص ۳۵-۳۶؛ صفا ۱۳۸۰، صص ۶۱۳-۶۱۴).

بنا بر گزارشی که در مقدمه شاهنامه بایستقری آمده است، ابومنصور در سال ۳۴۶ ق/ ۳۳۶ خ که حاکم طوس و به اصطلاح «معمدالملک» بود به وزیر خود ابومنصور معمری فرمان داد تا به یاری چهار تن از زرتشتیان خراسان و سیستان شاهنامه را که پیش از آن به زبان پهلوی تدوین شده بود به فارسی برگردانند. انگیزه اصلی محمد ابن عبدالرزاق برای صدور چنین فرمانی به احتمال زیاد این بود که می‌خواست بر مشروعیت سیاسی خود بیفزاید و جای پای خود را در خراسان محکم کند و احیاناً حکومتی مستقل در آن سامان پدید آورد. آنچه این نظر را تأیید می‌کند نسب‌نامه‌ای طولانی است که در مقدمه شاهنامه ابومنصوری آمده است و سلسله نسب ابومنصور را به

پهلوانان و پادشاهان ساسانی و سرانجام به خود جمشید می‌رساند. انگیزه دیگری که ابومنصور عبدالرزاق را به گردآوری شاهنامه واداشت این بود که می‌خواست نام و یاد خود را در میان مردم زنده نگاه دارد. این نیز خود نشان می‌دهد که در خراسان آن روزگار علاقه عموم به شاهنامه و سیرت پادشاهان پیش از اسلام به حدی بوده است که هر کوششی برای احیای نام و یاد آنان موجب نیکنامی کوشندگان می‌شده و این امید را در آنها برمی‌انگیخته که نام و یاد خودشان هم جاودانه شود.

سومین انگیزه ابومنصور، که باز در خود مقدمه به آن اشاره شده است، نوعی رقابت و همچشمی با پادشاه بزرگ سامانی، نصر بن احمد، بود که به وزیر خود، ابوالفضل بلعمی، دستور داد تا کلیله و دمنه ابن مقفع را از عربی به فارسی ترجمه کند و سپس از رودکی خواست که آن را به نظم درآورد و، به این ترتیب، «کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او [= نصر سامانی] بذین زنده گشت و این نامه از او یادگاری بماند» (بنگرید به ص ۳۰). ابومنصور که رواج و محبوبیت کلیله و دمنه منظوم رودکی و نیکنامی بانی آن را در میان مردم می‌دید تصمیم گرفت که کاری همانند پادشاه سامانی انجام دهد و با گردآوری و تدوین شاهنامه نام خود را در جهان ماندگار کند.

چنان‌که از مقدمه معلوم می‌شود معمری و سایر گردآورندگان شاهنامه در کار خود هم از کتاب‌های عربی و پهلوی و هم از روایت‌های شفاهی بهره گرفته بودند. از داستان‌های این کتاب اینک چیزی در دست نیست تا بر مبنای آن بتوان شیوه کار نویسندگان را

بررسی کرد، اما از اشاره فردوسی در شاهنامه منظوم خودش^۱ می‌توان پی برد که منبع اصلی او به احتمال قوی همین شاهنامه ابومنصوری بوده است (قزوینی، ۱۳۸۹، ص ۱۸۳). پس می‌شود حدس زد که مطالب شاهنامه محمد بن عبدالرزاق عمدتاً شامل همان داستان‌هایی می‌شده است که گزارش کاملشان را در شاهنامه فردوسی می‌خوانیم. اخباری که ثعالبی و بلعمی و گردیزی به ترتیب در غررالسیر، ترجمه تاریخ طبری، و زین الاخبار راجع به ایران پیش از اسلام آورده‌اند این اندیشه را تقویت می‌کند که مأخذ اصلی آنان هم در نقل این سخنان همان شاهنامه ابومنصوری بوده است (خالقی مطلق، ۱۳۹۱، ج ۴، صص ۱۲۳-۱۲۴).

اما چرا از کتابی که این همه اهمیت داشته چیزی، جز همین چند صفحه‌ای که مقدمه آن بوده، برجای نمانده و از متن آن حتا یک جمله هم به دست ما نرسیده است؟ اگر اقبال به شاهنامه و داستان‌های آن در خراسان و جاهای دیگر آن قدر بوده که شاعران و نویسندگان عرب و عجم در آثار خود به آنها اشاره و استناد می‌کرده‌اند، چرا شاهنامه ابومنصوری چنان با بی‌اعتنایی مواجه شد که به مرور زمان از میان رفت؟

در پاسخ این سؤال به دو نکته باید اشاره کرد. اول این که اهتمام

۱. فردوسی در شاهنامه خود از پهلوانی «دهقان‌نژاد» سخن می‌گوید که داستان‌های پراکنده باستان را به یاری موبدان سالخورده در یک کتاب گرد آورد و از خود به یادگار نهاد (بنگرید به فردوسی، شاهنامه، ۱۳۸۹، ج ۱، ص ۱۲). پهلوانی که فردوسی به او اشاره می‌کند به احتمال قوی همین ابومنصور عبدالرزاق و کتابی هم که فراهم آورده بود همان شاهنامه منشور بوده است.

عموم ایرانیان به شعر و سخن منظوم موجب می شد که برای نثر و کلام منشور چندان اهمیتی قائل نشوند و از رونویسی و تکثیر کتاب های منشور، به ویژه اگر مانند شاهنامه ابومنصوری سنگین و پرورق می بود، خودداری ورزند. دیگر این که کتاب پر حجمی که معماری به دستور ابومنصور فراهم آورده بود پس از مدتی با حریف قدر قدرتی چون شاهنامه منظوم فردوسی روبه رو شد و کم کم عرصه را به آن وانهاد و از میدان به در رفت. همین مقدمه آن هم اگر برجای مانده، به گفته علامه قزوینی، «در سایه شاهنامه فردوسی» دوام آورده و به دست ما رسیده است. نخستین کسانی که شاهکار فردوسی را استنساخ و رونویسی می کرده اند چون این مقدمه را مناسب مقام یافته اند آن را از شاهنامه ابومنصوری به آغاز شاهنامه فردوسی منتقل کرده و از این طریق موجب ماندگاری اش شده اند، «والا قرن ها بود که با اصلش از میان رفته بود» (قزوینی، ۱۳۸۹/۱۳۱۳، ص ۱۸۶).

متن کامل و منقح مقدمه شاهنامه ابومنصوری را علامه محمد قزوینی از روی دوازده دستنویس شاهنامه فردوسی، که قدیم ترین آنها مورخ ۶۷۵ ق است، تصحیح و در سال ۱۳۱۳ در مجموعه هزاره فردوسی منتشر کرده است.

این مقدمه، که متن کامل آن را، همراه با شرح و توضیحات، در این کتاب می بینید، بر حسب سنت معمول میان مسلمانان، با ستایش خدا و پیامبر (ص) و «اهل بیت و فرزندان او» آغاز می شود. سپس نویسنده، که ظاهراً ابومنصور معماری است، از اهمیت دانش و ارجمندی سخن یاد می کند و به این نکته می پردازد که انسان باید از خود یادگاری بر

جای نهد که نام او را پس از مرگ زنده بدارد. به این مناسبت از کلیله و دمنه سخن می‌گوید که «شاه هندوان» فراهم آورد و برزویه طیب به فرمان انوشیروان آن را از هندی به پهلوی ترجمه کرد و بعدها همین ترجمه پهلوی به فرمان مأمون و به دست عبدالله بن مقفع به عربی درآمد و سپس بلعمی به دستور نصر بن احمد سامانی آن را به فارسی درآورد و رودکی باز به فرموده نصر آن ترجمه فارسی را به رشته نظم کشید.

نویسنده مقدمه نتیجه می‌گیرد که زنده ماندن نام و یاد همه کسانی که از آنها سخن رفت مرهون تصنیف و ترجمه تنها یک کتاب - همان کلیله و دمنه - است. به همین سبب، «امیر ابو منصور عبدالرزاق» نیز بر آن شد که یادگاری از خود بر جای نهد. پس گروهی از «دهقانان و فرزنانگان و جهاندیدگان» را به فراهم آوردن «نامه‌های شاهان و کارنامه‌هایشان» گماشت و سرگذشت آنها را تا «یزدگرد شهریار» که آخرین پادشاه ساسانی بود در محرم ۳۴۶ ق/ فروردین یا اردیبهشت ۳۳۶ خ یک جا گرد آورد و شاهنامه نامید.

نویسنده آن‌گاه لازم می‌بیند که بر درستی شاهنامه و داستان‌های آن تأکید کند و در اثبات مدعای خود به حدیثی از پیامبر (ص) استناد می‌کند که داستان‌های بنی اسرائیل را با همه عجایبی که در آنها هست تصدیق فرموده و گفته است که این داستان‌ها «دروغ نیست». این مقایسه بی‌تردید برای آن صورت می‌گیرد که داستان‌های شاهنامه را در نظر مخاطبانی که عمدتاً مسلمانانند معقول و باورپذیر جلوه دهد. در ادامه، ویژگی‌های شاهنامه و فوایدی که از خواندن آن به دست

می آید یک به یک بر شمرده می شود. سپس از جغرافیای جهان و از این نکته سخن می رود که زمین به هفت بخش یا کشور تقسیم شده است. نام و جایگاه این کشورها تقریباً به تمامی منطق بر گزارش اوستاست و این خود دلیل دیگری است بر این که گزاردندگان شاهنامه ابومنصوری زرتشتی بوده و مستقیماً به اوستا و متون پهلوی دسترسی داشته و از آنها در تدوین شاهنامه خود بهره جسته اند؛ هر چند تدوین کننده نهایی آن، یعنی ابومنصور مَعمری، این همه را با عقاید اسلامی تطبیق داده و آغاز تاریخ را به عصر خلقت آدم (ع) بازگردانده است.

مَعمری در اینجا از منابعی یاد کرده که ظاهراً همگی عربی بوده اما به دست ایرانیان مسلمان یا زرتشتی تألیف یا ترجمه شده بودند. نام نویسندگان این منابع را در کتاب های مشهور دیگری چون الفهرست، الآثار الباقیه، مجمل التواریخ، الاغانی، و چند مأخذ مهم دیگر هم می توان یافت. به هر حال، معلوم است که این نویسندگان از نام و آوازه ای برخوردار بوده اند و آثارشان در دیده اهل تحقیق معتبر به شمار می رفته است.

با تکیه بر مجموع منابع زرتشتی و اسلامی، مَعمری نتیجه می گیرد که زنجیره پادشاهی در ایران چهار بار از هم گسیخته و دچار فترت شده است، چنان که نخست پیشدادیان و سپس کیانیان و آنگاه، پس از حمله اسکندر، اشکانیان و ساسانیان به قدرت رسیدند. مَعمری اشاره می کند که سه فترت نخست در زمان جمشید و نوذر و اسکندر رخ داده است اما از فترت چهارم که با تسلط اعراب و نابودی ساسانیان آغاز شد سخنی نمی گوید. وی تحوّل عظیمی را که پس از ساسانیان

رخ داده و به تغییر بسیاری از جوانب سیاسی و فرهنگی جامعه ایران انجامیده بود گویی عمداً نادیده می‌گیرد تا در خوانندگان خود نوعی احساس وحدت تاریخی میان دو دوره پیش و پس از اسلام پدید آورد. جهش یکباره معماری از ایران پیش از اسلام به روزگار معاصر خودش تمهیدی است برای پیوند دادن ابومنصور عبدالرزاق با پهلوانان و پادشاهان کهن ایران. از این رو، او پس از اشاره‌ای کوتاه به جمشید و نوذر و اسکندر و پیش از این‌که به «سخن شاهان و کارنامه ایشان» پردازد، می‌درنگ از نژاد ابومنصور و نیز از نژاد خود یاد می‌کند که هر یک فقط با دو سه واسطه به سرداران و پادشاهان پیش از اسلام می‌پیوندند. جملی بودن این نسب‌نامه‌ها را ابوریحان در همان آغاز قرن پنجم هجری باز نموده و به صراحت گفته است که نسب‌نامه‌ای که در شاهنامه ابومنصوری برای ابومنصور عبدالرزاق آورده‌اند ساختگی است.

به هر تقدیر، مقدمه شاهنامه ابومنصوری با ذکر این دو نسب‌نامه به پایان می‌رسد و معماری خود را نیز از فرزندان کنارنگ می‌شمرد که «پسر سرهنگ پرویز» بود. سپس از پهلوانی‌های این کنارنگ که در زمان یزدگرد سوم کشته شد به اختصار یاد می‌کند و نسب او را به طوس می‌رساند که از پهلوانان بزرگ شاهنامه است.

اشتباهات تاریخی معماری معلوم می‌کند که او از تاریخ جعدان آگاهی نداشته و بیشتر اهل قصه‌گویی و داستان‌پردازی بوده است. نخستین اشتباه فاحش او این است که عبدالله بن مقفع را دبیر مأمون عباسی می‌شمرد و می‌گوید که ابن مقفع کلیده و دمنه را به فرمان مأمون

به زبان عربی ترجمه کرد. حال آن‌که ابن مقفع در سال ۱۴۲ ق کشته شد و مأمون تازه در سال ۱۹۸ ق به خلافت رسید. دیگر اشتباه تاریخی معمری که علامه قزوینی هم آن را یادآور شده این است که عبدالله بن عامر را سردار و فرستاده عمر بن خطاب می‌داند. اما گسیل کردن عبدالله بن عامر برای فتح خراسان مدت‌ها پس از مرگ عمر و در سال هفتم یا هشتم خلافت عثمان رخ داد و ربط دادن این ماجرا به عمر بن خطاب، به تعبیر علامه قزوینی، «سهو واضح» است (قزوینی، ۱۳۱۳/۱۳۸۹، ص ۲۰۱).

همین سهو واضح درباره تاریخ خلفا، که نزدیک به روزگار مؤلف بوده و منابع آن را هم قاعدتاً به فراوانی در اختیار داشته است، نشان می‌دهد که وی چندان عنایتی به تاریخ نداشته و غرضش بیشتر همان افسانه پردازی در باب بزرگی و نژادگی خود و مخدومش بوده است، چنان‌که نیای ادعایی خود یعنی کنارنگ را سردار خسرو پرویز و فاتح روم و اسیرکننده قیصر می‌داند، ولی چنان‌که در حواشی و توضیحات متن مقدمه شاهنامه ابومنصوری یادآور شده ایم هیچ‌یک از این دعوی‌ها با وقایع تاریخی روزگار پرویز جور در نمی‌آید.

با همه اینها، آنچه از شاهنامه امیر ابومنصور عبدالرزاق بر جای مانده عجالتاً کهن‌ترین نوشته منشور فارسی و از این حیث در خور کمال توجه است. واژگان و سبک نوشتار آن هم نشان‌دهنده کهنگی و قدمت فراوان متن است.